

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهما السلام  
بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

نام کتاب: کرامات و مقامات عرفانی امام حسن مجتبیٰ علیه السلام

نویسنده: علی حسینی قمی

## سر آغاز

قال رسول الله:

«الْحُسَيْنَ وَالْحُسَيْنَ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ»

اللهم صل و سلم و زد و بارک علی السید المجتبی و الامام المرتجی، سبط المصطفی و ابن المرتضی، علم الهدی، العالم الرفیع ذی الحسب المنیع و الفضل الجمیع، الشفیع ابن الشفیع، المقتول بالسم النقیع، المدفون بارض البقیع، العالم بالفرائض و السنن، صاحب الجود و المنن، دافع المحن و الفتن، ما ظهر منها و ما بطن، کاشف الضر و البلوی و المحن، الذی عجز عن عد مدائحہ لسان اللسن، الامام بالحق المؤمن، ابی محمد الحسن، صلوات الله و سلامه علیه.

الصلوة و السلام علیک یا ابامحمد یا حسن بن علی، ایها المجتبی، یا بن رسول الله، یا بن امیرالمؤمنین یا حجة الله علی خلقه یا سیدنا و مولانا، انا توجهنا و استشفعنا و توسلنا بک الی الله و قدمناک بین یدی حاجاتنا فی الدنیا و الآخرة.

یا وجیها عند الله، اشفع لنا عندالله، بحقک و بحق جدک و ابیک و اخیک و ابنائک الطاهرین.

قال رسول الله ﷺ:

«مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى سَيِّدِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ.»

«اعلام الوری، طبرسی، ص 210»

«هر که می خواهد با نظر کردن به آقای جوانان اهل بهشت، شادمان شود پس نظر کند

به چهره ی حسن بن علی عليه السلام.»

## پیشگفتار

«أَنَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ إِمَامَانِ قَامَا أَوْ قَعَدَا»

پیشوای دوم ما از جمیع جهات، مقامی برگزیده و ممتاز داشت. او نه تنها معدن علم و تقوی و زهد و عبادت بود بلکه از لحاظ بذل و بخشش و دستگیری از بیچارگان و درماندگان نیز در عصر خود همتایی نداشت. وجود گرمی او آرام بخش دلهای بی قرار و نقطه ی امید خاکیان بود.

آن قدر کرامت داشت که هیچ فقیری با دست خالی از خانه ی او باز نگشت. هیچ آزرده دلی شرح پریشانی خود را نزد او نمی گفت جز آن که مرهمی بر دل ریش او می نهاد.

امام ما به شهادت تاریخ مردی سخت شجاع و با شهامت بود و هرگز ترس و بیم در وجود او راه نداشت و همواره در جنگ های پرخطر، در رکاب پدر گرمی اش امیر مؤمنان علیه السلام در خط مقدم جبهه می جنگید و بر قلب دشمن حملات سهمگینی می کرد <sup>(1)</sup>. امام مجتبی علیه السلام علناً از اعمال ضد اسلامی طاغوت معاصر - معاویه - انتقاد می کرد و سوابق زشت و ننگین او و دودمانش را بی پروا فاش می ساخت و بارها با سخنان پرشور و مهیج خویش مردم کوفه را به جهاد و سرکوبی خائنان و دشمنان اسلام دعوت نمود <sup>(2)</sup>.

امام مظلوم ما که گرفتار مردمی بی تفاوت و دشمنانی دولت نما شده بود عاقبت از روی ناچاری از سلاح سیاسی صلح استفاده کرد و فوق العاده کوشش نمود تا هدف های عالی و مقدس خود را به قدر امکان از این رهگذر تأمین نماید و بدین ترتیب بود که پیشگوئی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در مورد امام حسن علیه السلام در زمانی که هنوز کودکی بیش نبود تحقق یافت آنجا که بر فراز منبر با مشاهده ی او فرمود:

«این فرزند من سرور مسلمانان است و خداوند به وسیله ی او میان دو گروه از مسلمانان صلح برقرار خواهد ساخت.»<sup>(3)</sup>

باری امام حسن علیه السلام از بذل جان خود در راه اسلام دریغ نداشت و امام حسین علیه السلام در راه خدا از او جانبزتر نبود، منتها امام حسن علیه السلام جان خود را در جهاد خاموشی فدا کرد و چون وقت شکستن سکوت فرا رسید شهادت کربلا واقع شد. شهادتی که پیش از آن که حسینی باشد حسنی بود!

و اکنون مؤلف این کتاب خواهان آن است تا قدم به گلزار فضائل و کرامات آن امام گذارد و دسته گلی از آن بوستان چیده و ذره ی عطری از آن بر مشام جان مشتاقان بپراکند، شاید که گوشه ی چشمی به او بنماید و قلب تیره اش را با نگاهی کیمیا کند.

قم - سید علی حسینی قمی

ولادت امام باقر علیه السلام 1381

سیره ی امام حسن مجتبی علیه السلام در یک نگاه

نام: امام حسن علیه السلام

لقب معروف: مجتبی، سبط اکبر، تقی، طیب، زکی، سید

کنیه: ابامحمد

پدر و مادر: امیر مؤمنان علیه السلام و فاطمه ی زهرا علیها السلام

تاریخ ولادت: شب نیمه ی رمضان سال 3 هجری

محل ولادت: مدینه النبی

زمان شهادت: 28 صفر سال 50 هجری (توسط جعهده مسموم و به شهادت رسید).

عمر مبارکش: 47 سال

مدت امامت: 10 سال

مرقد مطهر: قبرستان بقیع (واقع در مدینه)

دوران زندگی

عصر پیامبر: تقریباً 7 سال

همراهی با پدر: 30 سال

مدت امامت: 10 سال

فرازهایی از مقامات عرفانی و جلوه های رفتاری حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام

اشاره

قال رسول الله صلى الله عليه وآله :

«إِنَّ هَذَا رِيحَانِي وَإِنَّ ابْنِي هَذَا سَيِّدٌ وَعَسَى أَنْ يُصْلِحَ اللَّهُ بِهِ بَيْنَ فِتْنَتَيْنِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ.»

«مسند، احمد بن حنبل، ج 5، ص 38»

«این فرزند من گل خاندانم و سرور مسلمانان است و خداوند به وسیله ی او در میان

دو گروه از مسلمانان صلح برقرار خواهد ساخت.»

## تیزهوشی در کودکی

حضرت فاطمه ی زهرا علیها السلام همواره امام حسن علیه السلام را که بیش از هفت سال نداشت به مسجد می فرستاد تا آنچه را که رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان مسلمین مطرح می کند به خاطر بسپرد و شنیده های خود را برای مادر بازگو کند.

امام علیه السلام نیز با کمال نظم و به صورتی شیوا و شیرین گفته های جدش را در خانه برای مادرش بیان می کرد.

در آن روزها، هرگاه امیر مؤمنان علیه السلام به منزل می آمد با کمال تعجب می دید که حضرت زهرا علیها السلام از آیات تازه ی قرآن و روایات رسول خدا صلی الله علیه و آله آگاه است. پس از او پرسید:

«این علوم و معارف را چگونه بدست آوردی؟»

حضرت زهرا علیها السلام فرمود:

«هر روز فرزندم حسن مرا از آیات و روایات تازه آگاه می کند.»

در یکی از روزها امیر مؤمنان علیه السلام در منزل مخفی شد تا سخن گفتن کودک خود را ملاحظه فرماید. پس امام حسن علیه السلام طبق معمول وارد خانه شد تا آنچه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در ضمن سخنرانی شنیده بود، برای مادر بیان نماید ولی این بار بخلاف همیشه هنگام تکلم دچار لکنت می شد و کلمات را به زحمت ادا می کرد.

فاطمه علیها السلام متعجب شد و فرمود:

«پسرم چرا امروز در سخن گفتن ناتوان شده ای؟»

امام مجتبی علیه السلام فرمود:

«يَا أُمَّهُ قَلَّ بَيَانِي وَكَلَّ لِسَانِي لَعَلَّ سَيِّدًا يَرْعَانِي.»



«مادر جان! تعجب نکن، چرا که گویا شخص بزرگی سخنانم را می شنود، از این رو  
زبانم لکنت گرفته و بیانم از فصاحت افتاده است.»  
در این حال امیر مؤمنان علی علیه السلام از پشت پرده بیرون آمد و فرزندش را در آغوش  
گرفته و بوسید <sup>(4)</sup>.

## دلیل طولانی شدن سجده

نماز جماعت عشاء به امامت رسول خدا ﷺ برپا بود ولی بر خلاف همیشه یکی از سجده های نماز بیش از معمول به طول انجامید، یکی از اصحاب گوید:

«من سر از سجده برداشتم و با کمال تعجب دیدم که حسن بن علی علیه السلام که در آن هنگام کودکی خردسال بود از دوش پیامبر صلی الله علیه و آله بالا رفته و مشغول بازی شده است. دو مرتبه به سجده رفتم اما پیامبر صلی الله علیه و آله آن قدر سجده ی خود را طولانی کرد، تا آن که حسن علیه السلام به میل و اختیار خود از دوش رسول خدا صلی الله علیه و آله پایین بیاید و آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله بقیه نماز را اقامه نمود.

چون مسلمانان از نماز فارغ شدند به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله شتافتند و متعجبانه پرسیدند:

«ای رسول خدا! آن قدر سجده را طول دادید که ما گمان کردیم وحی بر شما نازل شده و یا حادثه ی خاصی رخ داده است»

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله فرمود: «نه! بلکه فرزند دلبندم حسن علیه السلام بر دوش من سوار شده بود و من راضی نشدم که با کنار زدنش او را برنجانم، از این رو سجده را اندکی طول دادم.»<sup>(5)</sup>

## کانون علم و حکمت

روزی عثمان در کنار مسجد نشسته بود. مرد فقیری از او کمک مالی خواست. عثمان پنج درهم به وی داد. مرد فقیر گفت: «مرا نزد کسی راهنمایی کن که کمک بیشتری به من بکند. عثمان به طرف امام مجتبی و حسین بن علی علیهما السلام و عبدالله جعفر، که در گوشه ای از مسجد نشسته بودند، اشاره کرد و گفت: «نزد این چند نفر جوان که در آنجا نشسته اند برو و از آنها کمک بخواه.»

وی پیش آنها رفت و اظهار مطلب کرد. حضرت مجتبی علیه السلام فرمود: «از دیگران کمک مالی خواستن، تنها درسه مورد رواست: دیه ای (خونبها) به گردن انسان باشد و از پرداخت آن به کلی عاجز گردد، یا بدهی کمرشکن داشته باشد و از عهده ی پرداخت آن برنیاید، و یا فقیر و درمانده گردد و دستش به جایی نرسد. آیا کدام یک از اینها برای تو پیش آمده است؟»

فقیر گفت: «اتفاقا گرفتاری من یکی از همین سه چیز است.»

حضرت مجتبی علیه السلام پنجاه دینار به وی داد. به پیروی از آن حضرت، حسین بن علی علیهما السلام چهل و نه دینار و عبدالله بن جعفر چهل و هشت دینار به وی دادند. فقیر موقع بازگشت، از کنار عثمان گذشت.

عثمان گفت: «چه کردی؟»

جواب داد: «از تو پول خواستم تو هم دادی، ولی هیچ نپرسیدی پول را برای چه منظوری می خواهم؟ اما وقتی پیش آن سه نفر رفتم یکی از آنها (حسن بن علی) در مورد مصرف پول از من سؤال کرد و من هم جواب دادم و آنگاه هر کدام این مقدار به من عطا کردند.»

عثمان گفت: «این خاندان، کانون علم و حکمت و سرچشمه ی نیکی و فضیلتند، نظیر  
آنها را کی توان یافت؟»<sup>(6)</sup>.

## منبع سخنان شیرین

روزی مرد فقیری به آن بزرگوار مراجعه کرد و درخواست کمک نمود. اتفاقاً در آن هنگام امام مجتبی علیه السلام یولی در دست نداشت و از طرف دیگر از این که فرد تهیدستی از در خانه اش ناامید برگردد، شرمسار بود، لذا فرمود:

- آیا حاضری تو را به کاری راهنمایی کنم که به مقصودت برسی؟

- چه کاری؟

- امروز دختر خلیفه از دنیا رفته و خلیفه عزادار شده است، ولی هنوز کسی به او تسلیت نگفته است، نزد خلیفه می روی و با سخنانی که به تو یاد می دهم، به وی تسلیت می گویی، از این راه به هدف خود می رسی.

- چگونه تسلیت بگویم؟

- وقتی نزد خلیفه رسیدی بگو:

«الحمد لله الذی سترها بجلوسک علی قبرها و لا هتکها بجلوسها علی قبرک.»

(حاصل مضمون آن که: حمد خدا را که اگر دختری پیش از تو از دنیا رفت و در زیر خاک پنهان شد، زیر سایه ی پدر بود، ولی اگر خلیفه پیش از او از دنیا می رفت چه بسا دختر تو در بدر می شد و ممکن بود مورد هتک حرمت واقع شود).

مرد فقیر به این ترتیب عمل کرد.

این جمله های عاطفی در روان خلیفه اثر عمیقی بر جای نهاد و از حزن و اندوه وی کاست و دستور داد جایزه ای به وی بدهند.

آنگاه پرسید: «این سخن از آن تو بود؟»

گفت: «نه، حسن بن علی علیه السلام آن را به من آموخته است.»

خلیفه گفت: «راست می گویی، او منبع سخنان فصیح و شیرین است.»<sup>(7)</sup>

## سخاوت را ببین

امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عبدالله بن جعفر به راه حج می رفتند. پس زاد و توشه ی آنان از میان رفت. گرسنه و تشنه به خیمه ای رسیدند که پیرزنی در آن زندگی می کرد. از او آب طلب کردند.

پیرزن با مهربانی گفت: «این گوسفند را بدوشید و شیر آن را با آب بیامیزید و بیاشامید.»

سپس از او غذا خواستند، گفت: «همین گوسفند را داریم، بکشید و بخورید.» یکی از آنان گوسفند را ذبح کرد و از گوشت آن مقداری بریان کرد و همه خوردند و سپس همانجا به خواب رفتند.

هنگام رفتن به پیرزن گفتند: «ما از بزرگان قریشیم و به حج می رویم. اگر گذرت به مدینه افتاد، نزد ما بیا تا جبران محبت های تو را کنیم و بدان که با تو به نیکی رفتار خواهیم کرد.»

شوهر زن که آمد و از جریان مطلع شد بر زن پرخاشی کرد و گفت: «وای بر تو! تنها گوسفند مرا برای مردمی ناشناس می کشی، آنگاه می گویی: «از قریش بودند!؟» روزگاری گذشت و کار بر پیرزن سخت شد و از آن محل کوچ کرد و به مدینه عبورش افتاد. امام حسن علیه السلام او را دید و شناخت. پس پیش رفت و فرمود: «مادر مرا می شناسی؟»

پیرزن گفت: «نه!»

فرمود: «من همانم که در فلان روز مهمان تو شدم.» و آنگاه دستور داد تا هزار گوسفند و هزار دینار زر به او دادند. آنگاه او را نزد برادرش حسین بن علی علیه السلام فرستاد، آن

حضرت نیز به همان اندازه بدو بخشید و او را نزد عبدالله بن جعفر فرستاد و او نیز عطائی همانند آنان به او داد<sup>(8)</sup>.

## تبسم حضرت

عربی بد شکل و بسیار زشت رو، میهمان حضرت مجتبی علیه السلام گردید و بر سر سفره نشست و از روی حرص و اشتهای فراوان مشغول غذا خوردن شد. از آنجا که خوی امام علیه السلام و این خانواده، کرم و بخشش است آن جناب از غذا خوردن او خرسند شده و تبسم فرمود. در بین صرف غذا پرسید: «ای عرب! زن گرفته ای یا مجردی؟»

عرض کرد: «زن دارم.»

فرمود: «چند فرزند داری؟»

گفت: «هشت دختر دارم که من از نظر قیافه از همه بهترم اما آنها از من پر خورترند.»

حضرت تبسم نموده او را ده هزار درهم بخشید و فرمود: «این سهم تو و زوجه و

هشت دخترت.»<sup>(9)</sup>



## فروتنی امام حسن علیه السلام

روزی حضرت امام حسن علیه السلام بر جمعی از فقرا گذشت که بر زمین نشسته بودند و استخوان هایی در دست داشتند که ذرات گوشت را در آنها یافته و می خوردند. هنگامی که امام حسن علیه السلام را دیدند، از او خواستند که با آنها هم غذا شود. حضرت بدون درنگ بر خاک نشسته، مشغول به خوردن غذا شد و فرمود:

«خداوند افراد متکبر را دوست نمی دارد.» سپس از آنان خواست که با او به خانه اش

بروند و به آنان غذا و پوشاک بخشید <sup>(10)</sup>.

## پاسخ نیکی

انس بن مالک گوید:

«یکی از کنیزان امام حسن علیه السلام شاخه ی گلی را به آن حضرت اهدا کرد. امام علیه السلام آن

گل را گرفت و به او فرمود:

«تو را در راه خدا آزاد ساختم.»

من به حضرت گفتم: «ای پسر رسول خدا! آیا به راستی به خاطر اهداء یک شاخه گل

ناچیز، او را آزاد کردید؟!»

امام علیه السلام فرمود:

«کمالِ الجُودِ بَدَلُ المَوْجُودِ.»

«نهایت بخشش آن است که تمام هستی خود را ببخشی.»

و آن کنیز از مال دنیا جز آن شاخه ی گل را نداشت. خداوند در قرآنش فرموده:

(وَ إِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا) <sup>(11)</sup>.

«هر گاه کسی به شما تحیت گوید او را همان گونه و بلکه بهتر پاسخ دهید.»

پاسخ بهتر بخشش او، همان آزاد کردنش بود.» <sup>(12)</sup>.

## بخشش های بی نظیر

دستگیری حضرت مجتبی علیه السلام از فقرا و بخشش های بی سابقه و انفاق های بسیار بزرگ آن حضرت به حدی بود که در تاریخچه ی زندگانی هیچ کدام از بزرگان به چشم نمی خورد به گونه ای که آن حضرت را با لقب «کریم اهل بیت» خوانده اند و نوشته اند: «امام حسن علیه السلام در طول عمر خود دو مرتبه تمامی دارایی ها و اموال خویش را در راه خدا انفاق کرد و سه بار ثروت خود را به دو نیم تقسیم کرده و نصف دیگر را در راه خدا ایثار کرد.»

در حقیقت رویه ی آن حضرت در کمک به محتاجان به گونه ای بود که آنان را از مراجعه به دیگری بی نیاز سازد <sup>(13)</sup>.

## الحلم الحسنيه

شهر شام که مرکز حکومت معاویه بود، کانون سم پاشی و تبلیغات بر ضد اهل بیت رسول خدا ﷺ بشمار می رفت. روزی پیرمردی جاهل، از اهالی شام در حالی که سوار بر شترش بود به مدینه آمد. در مسیر راه امام حسن علیه السلام را که سوار بر مرکب بود شناخت و تا توانست از آن حضرت و پدر بزرگوارش امیر مؤمنان علیه السلام بدگویی کرده و نسبت های ناروا داد.

اصحاب خواستند متعرض او شوند ولی امام علیه السلام مانع شدند و در حالی که لبخندی بر لب داشتند به کنار پیرمرد شامی آمده و سلام کرده و فرمودند:

«ای پیرمرد! گویا غریب می باشی و در مدینه آشنایی نداری و اموری در مورد ما بر تو اشتباه شده است. اگر میل داشته باشید در منزل ما وارد شوید زیرا که ما منزل وسیع و ثروتی بسیار داریم و محلی را نیز برای مرکب شما در نظر می گیریم و تا هر وقت که مهمان ما باشید به شما بد نخواهد گذشت. اگر نیازمند باشی تو را بی نیاز می کنیم و اگر مدیون باشی آن را ادا می نماییم و اگر نیاز به راهنمایی داشته باشی تو را راهنمایی می کنیم.»

هنگامی که آن پیرمرد ناآگاه این کلمات پرمهر را از امام علیه السلام شنید، منقلب شده و به گریه افتاد. پس از شترش پیاده شد و بوسه بر دست آن حضرت زد و گفت:

«اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ.» (14).

«خدا بهتر می داند که مقام رسالت خود را در وجود چه کسی قرار دهد.»

و سپس گفت: «آن قدر در شام از بدی های شما و پدر بزرگوارتان شنیده بودم که دلم مملو از بغض و عداوت شما شده بود ولیکن اکنون دانستم که سخن شامیان برخلاف

حقیقت بود و خدا شاهد است که تا چند لحظه ی قبل مبعوض ترین افراد در نزد من شما و پدرتان بودید ولکن اکنون محبوبترین انسانها در نزد من می باشید.»

سپس او تا مدتی مهمان خانه ی امام مجتبی علیه السلام بود و چون خواست به طرف شام بازگردد گفت: «بهترین سوغاتی که در این سفر نصیب من شد آن بود که دلم از محبت امام خویش سرشار و از بغض و عداوت دشمن او معاویه مالا مال گشت.»<sup>(15)</sup>

## جواب به یک اعتراض

روزی امام مجتبی علیه السلام با لباسی آراسته و با شکوهی خاص در حالی که سوار بر مرکبی زیبا بود از کوچه های مدینه عبور می کرد. در مسیر راه پیرمردی یهودی در کمال پریشانی و گرسنگی عنان مرکب امام را گرفت و گفت: «ای پسر پیغمبر سؤالی دارم، منصفانه جواب دهید.»

حضرت علیه السلام فرمود: «پیرس!»

یهودی گفت: «جد شما رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ.»

«دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است.»

تو به اعتقاد خود مؤمنی و من کافر، لیکن تو را همواره اسبها و غلامان و کنیزان و لباس های فاخر و خانه ها و فرشهای رنگین و غذاهای لذیذ آماده است، اما من که یهودی و کافر می باشم دنیای تو را بهشت می نگریم و دنیا نسبت به من زندان است، به گونه ای که از هر جهت بیچاره ام.»

امام علیه السلام در حالی که تبسم شیرینی بر لب داشت فرمود:

«ای پیر! اگر تو نظر کنی به آنچه خداوند در آخرت برای مؤمنان آماده فرموده و نعمت

های بهشتی ما را با نعمت های دنیوی مقایسه کنی، آنگاه خواهی فهمید که من در این دنیا در زندانم، و اگر جایگاه کفار و منافقان و عذاب های آنان را در قیامت می دیدی هر آینه

می فهمیدی که تو اکنون در بهشت و با کمال فراغت زندگی می کنی.»<sup>(16)</sup>

## عبادت امام حسن

امام حسن علیه السلام در زمان خود عابدترین و پارساترین مردم بود و در همه ی حالات زبانش به ذکر خداوند گویا بود و هرگاه به حج می رفت، پیاده و گاهی پا برهنه می رفت و می فرمود:

«من از خدایم شرم می کنم که برای ملاقات با او پیاده به درگاهش بروم.»  
او هرگاه به یاد مرگ و قبر و قیامت و گذشتن از صراط می افتاد آن چنان منقلب می شد که صبحه می زد و از حال می رفت.  
هنگامی که مشغول وضو گرفتن می شد رنگش زرد می شد و در مورد علت آن می فرمود:

«می دانید که می خواهم مهبای مناجات با چه کسی شوم؟ سزاوار است که بنده، هنگام مناجات با خداوند صاحب عرش و رب العزه چنین باشد.»

امام مجتبی علیه السلام به هنگام نماز، بهترین لباس های خود را می پوشید و می فرمود:  
«خداوند زیباست و زیبایی ها را دوست دارد و ما را امر کرده که به هنگام رفتن به مسجد زینده ترین لباس هایمان را بگیریم.»<sup>(17)</sup>

و چون به طرف مسجد رهسپار می گشت و به در مسجد می رسید، سرش را به طرف آسمان بلند می کرد و می فرمود:

«إِلٰهِي صَيِّفُكَ بِبَابِكَ يَا مُحْسِنٌ قَدْ أَتَاكَ الْمُسِيءُ فَتَجَاوَزْ عَنِّي قَبِيحٌ مَّا عِنْدِي بِجَمِيلٍ مَّا عِنْدَكَ يَا كَرِيمٌ.»

«پروردگارا! مهمان تو به در خانه ات آمده، ای نیکوکار! گنهکاری اینک به محضرت بار یافته، پس به لطف و کرمت از زشتی ها و گناهانم چشم بپوش، ای خدای کریم!»

امام مجتبیٰ علیه السلام به هنگام قرائت قرآن، هرگاه به آیه ی (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) می رسید

می فرمود:

«لَبَّيْكَ، اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ»

«فرمانبردارم پروردگارا، فرمانبردارم!»<sup>(18)</sup>.



## پیشوای پرهیزکاران

در منطقه ی «ابواء» زنی بسیار زیبا که بادیه نشین بود خدمت حضرت مجتبی علیه السلام رسید در حالی که امام حسن علیه السلام مشغول نماز بود. پس امام علیه السلام نماز را کوتاه نمود، فرمود: «کاری داشتی؟»

جواب داد: «آری.»

پرسید: «حاجت تو چیست؟»

گفت: «من زنی بی شوهرم و به این مکان وارد شده ام، مایلم از شما کام بگیرم.»

فرمود: «دور شو از من، می خواهی مرا با خودت در آتش جهنم بسوزانی.»

آن زن پیوسته درصدد دل بردن از آن جناب بود. ناگاه حضرت شروع به گریه کرد و در بین فرمود: «دور شو، وای بر تو» کم کم گریه ی آن جناب شدید شد، زن چون حال خدا ترسی آن امام را مشاهده کرد او نیز شروع به گریه نمود.

در این هنگام حسین بن علی علیه السلام وارد شد، دید برادرش و آن زن هر دو به سختی گریه می کنند. سیلاب اشک امام حسن چنان برادر را تحت تأثیر قرار داد که او نیز شروع به گریه کرد. عده ای از اصحاب حضرت آمدند و هر کدام آن حال را مشاهده می کردند به گریه می افتادند، تا این که صدای گریه هایشان بلند شد، عاقبت زن بادیه نشین خارج گردید و اصحاب نیز متفرق شدند.

مدتی از آن پیش آمد گذشت. امام حسین علیه السلام از روی عظمت و جلالت برادر خویش، سبب گریه ی او را نپرسید. تا آن که نیمه شبی که امام حسن علیه السلام خوابیده بود ناگاه بیدار شده و گریه آغاز نمود.

حسین بن علی علیه السلام پرسید: «چه شده برادر جان؟»

فرمود: «خوابی دیدم از آن جهت گریه می کنم.»

تفصیل خواب را جویا شد.

فرمود: «تا زنده ام به کسی مگو؛ یوسف صدیق را در خواب دیدم، مردم برای تماشای او جمع شده بودند. من هم جلو رفته او را تماشا می کردم، همین که حسن و زیبایی اش را دیدم گریه ام گرفت. یوسف به سوی من توجه نموده، گفت: «برادرم چرا گریه می کنی. پدر و مادرم فدایت باد.» گفتم: «به یاد آوردم جریان تو را با زن عزیر مصر که چه رنج و مشقت کشیدی، به زندان افتادی، پیر کهنسال یعقوب در فراق تو چه دید (با تمام این گرفتاریها تحت تأثیر هوای نفس واقع نشدی) برای آن گریه می کنم و در شگفتم از نیروی تو که چه اندازه خودداری کردی.» یوسف گفت: «چرا تعجب نمی کنی از خودت راجع به آن زن بادیه نشین که او در ابواء با تو مصادف شد، چه حالی پیدا کردی، دیدی چگونه اشک می ریختی.»<sup>(19)</sup>

## مناظره ی جالب و شگفت با اصحاب معاویه

در کتاب شریف «بحارالانوار» از «أبی مخنف»<sup>(39)</sup> نقل شده که: روزی «عمرو بن عثمان» و «عمرو بن عاص» و «عتبة بن ابی سفیان» و «ولید بن عقبه» و «مغیره بن شعبه» نزد معاویه بن ابی سفیان آمدند و اظهار داشتند:

«دستور بده که حسن بن علی را در حضور تو آورند تا این که ما با او مناظره کنیم و خلافت تو را اثبات و خلافت پدرش علی را با دلائل قوی، غیر شرعی و مردود اعلام نماییم و اخباری که در مذمت علی بن ابی طالب می دانیم به او بگوئیم و آنگاه در حضور حسن بن علی و اهل مجلس، علی را سب<sup>(21)</sup> کنیم. بدین طریق از عظمت حسن کاسته خواهد شد و اگر بعضی از نادانان او را سزاوار خلافت می دانند و تو را غاصب حق او می شمارند از عقیده ی خویش منصرف خواهند شد.»

معاویه گفت: «از این تقاضا بگذرید و هرگز به طرف حریم او پا دراز نکنید زیرا اگر او را در جلسه ی عمومی دعوت نمایم و به او اجازه سخن دهم، من و شما را قطعاً مفتضح و رسوا خواهد نمود و به عکس آنچه شما خیال کرده اید، محبت خود را زیادتیر در قلوب مردم جایگزین خواهد کرد.»

آنها گفتند: «چطور ممکن است او به تنهایی بر ما پنج نفر که همگی از خطبای آل امیه می باشیم غلبه کند و با این که ما به حق سخن می گوئیم و او بر باطل. و اکنون که چنین گمانی را در حق ما روا داشتی، حتما باید امر به احضار او نمایی تا این که ما غلبه ی خویش را بر او، به خلیفه و تمام اهل مجلس ثابت کنیم.»

معاویه گفت: «بسیار خوب! من او را احضار می کنم، لکن مطمئنم که این جلسه یقیناً بر ضرر ما تمام خواهد شد.»

پس معاویه شخصی را حضور امام حسن مجتبی علیه السلام فرستاد. پیغام داد که: «امروز بعضی از بزرگان در مجلس من شرکت نموده اند. مناسب است، شما هم در جلسه ی ما شرکت فرموده و همگان را به فیض حضور خویش مستفیض فرمایید.»

حضرت علیه السلام به فوریت لباس عزت در بر نمود و این دعا را خواند و از منزل بیرون آمد:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ شُرُورِهِمْ وَأَسْتَعِينُ بِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.»

و چون وارد مجلس گردید معاویه از او استقبال کرد و حضرت را در کنار خویش نشانید و عرض کرد:

«این گروه که از آل امیه می باشند، میل دارند در موضوعاتی با شما مباحثه نمایند. از جمله ادعاهای آنان این است که می گویند به تحریک پدر تو، عثمان را مظلومانه کشتند و پس از کشته شدنش، تا سه روز نگذاشتند بدن او را بردارند و به این هم اکتفا نکردند و نگذاشتند بدن آن مظلوم را در قبرستان مسلمانها دفن نمایند و لذا او را در قبرستان یهودی ها مدفون ساختند، چنان که ملاحظه می فرمایید. ولکن عظمت من مانع تو نشود که سخنان آنها را به نحو حقیقت جوابی نگویی.»

حضرت علیه السلام فرمودند: «اولا من از موضوع جلسه خبر نداشتیم و الا جمعی از آل هاشم را به همراه خویش می آوردم و ثانيا قبل از بحث باید به یک شرط پایبند شوند و آن این است که اکنون که این جمعیت می خواهند با من تنها مناظره نمایند ابتدا من به سخنان آنها کاملا گوش می دهم و منتظر می مانم تا هر چه و از هر باب که می خواهند سخن بگویند، لکن چون نوبت سخن به من رسید کسی از مجلس بیرون نرود و کسی در میان سخنان من تکلم نکند. آیا این شرایط را قبول دارند؟»

معاویه از طرف آنها، شروط را قبول نمود و اول آنها شروع به مباحثه نمودند.

عمرو بن عثمان گفت: «سخن من این است که عثمان بدون جرم و گناه کشته می شود و یکی از قاتلین او که حسن بن علی است تا به امروز زنده می ماند و در کمال آزادی در مجلسی که بزرگان از آل امیه نشسته اند حاضر می شود و کسی متعرض او نمی شود. ای اهل مجلس! ما نه تنها خون عثمان را از حسن بن علی مطالبه می کنیم، بلکه تمام خون هایی که پدرش علی نیز در جنگ بدر و جنگ های دیگر از پدران ما بر روی زمین ریخته است را از او مؤاخذه می نماییم. بدین جهت کشتن او از برای ما به حکم شرع و از باب این که ما، ولی دم آنها می باشیم هیچ اشکالی ندارد و فقط باید حاکم وقت و سلطان مسلمین، معاویه که در مجلس شرف حضور دارند اجازه فرمایند تا این که حسن بن علی را در عوض آن خون های به ناحق ریخته قصاص نمائیم.»

عمرو بن عاص گفت: «خود حسن بن علی می داند که پدرش علی، ابابکر را زهر داد و شهید کرد و پس از آن «ابولؤلؤ» آن مرد عجمی را تحریک کرد تا این که شکم خلیفه ی دوم (عمر) را درهم درید و سپس تحریک به قتل عثمان نمود، به طوری که پس از سه روز محاصره، عاقبت در حضور زن و فرزندانش، تشنه و گرسنه او را کشتند و لذا اگر امروز، خلیفه ی مسلمین، معاویه، اجازه دهند تا ما او را در عوض آن خونها که پدرش ریخته قصاص کنیم، حکم به عدالت و دادگستری نموده است و تو ای حسن بن علی، عقل و تدبیر کافی برای سلطنت و خلافت مسلمین نداری و نخواهی داشت. چنان که خود، چون به این موضوع واقف بودی خلافت را به اهلش که معاویه باشد واگذار نمودی و این را هم بدان که آن شرایطی که در صلح نامه قید نمودی که یکی از آن ها سب نکردن علی باشد، هرگز ما به آن عمل نخواهیم کرد، چنان که خود معاویه هم در منبر اول خود، این مطلب را تذکر داد که من هرگز به مضمون صلحنامه ی حسن، عمل نخواهم کرد و صلح نامه زیر پاهای من است و همانطور که جناب معاویه در حضور تمام مردم در بالای منبر، سب علی را کرد، من هم در این مجلس علی را سب می کنم.»

آنگاه شروع به سب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام کرد و سپس نشست. عتبه بن ابی سفیان گفت: «ای حسن بن علی! پدرت بدترین خلق خدا بر روی زمین است و لذا این همه خونها را بر روی زمین ریخت، که سرآمد آنها خون عثمان مظلوم بود و لذا اگر ما، در همین مجلس با اجازه ی معاویه خون تو را بریزیم، ابا گناهی نکرده ایم، بلکه ثواب برده و مأجور هم می باشیم. زیرا قصاص نمودن، یکی از دستوراتی است که خداوند در قرآن مجید به آن اشاره فرموده است.»

آنگاه ولید بن عقبه گفت: «با این که عثمان، خوب دامادی بود از برای شما <sup>(22)</sup> و کوچکترین پرونده ی خلافی از برای او نبود، پدرت به جهت حرصی که به این دنیای فانی داشت، مردم نادان را تحریک نمود تا اینکه او را کشتند و آنگاه خلافت را در قبضه ی قدرت خویش درآورد و لکن خداوند برانگیخت مثل معاویه را تا این که با قدرت تمام با او نبرد نماید و خلافت را از او بگیرد و به سر شما مصیبت از هر طرف حمله ور گردد چنانچه ملاحظه می کنید.»

سپس مغیره بن شعبه گفت: «پدرت علی، نه فقط ابابکر و عمر و عثمان را شهید کرد، بلکه درصدد قتل پیغمبر هم بود و لکن خداوند متعال او را حفظ کرد و الا قطعاً پیامبر هم شهید می شد. شما می خواستید نبوت و سلطنت را در یک خانواده جمع کنید و لکن خداوند نخواست و لذا سلطنت را از شما گرفت و امروز که معاویه بر سریر سلطنت و خلافت نشسته است، سزاوار است که امر کند تو و برادرت حسین را در عوض آن خونهایی که پدرت به ناحق بر روی زمین ریخته است قصاص نماید.»

سخنان آن پنج نفر تمام شد <sup>(23)</sup> و چون نوبت سخن به امام مجتبی علیه السلام رسید، آن جناب در کمال فصاحت و بلاغت و بدون خوف و هراس فرمود:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَىٰ أَوْلَكُمْ بِأَوْلَانَا وَآخِرَكُمْ بِآخِرِنَا وَصَلَّى اللَّهُ عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.»

سپس رو به معاویه کرد و فرمود:

«تمام این سخنان را من از ناحیه ی شما می بینم. زیرا اگر تو اجازه نمی دادی یا راضی نبودی، کسی جرأت نمی کرد تا در حضور تو، پدرم علی را سب گوید و لذا صلاح چنان می بینم که ابتدا، نواقص و مذمتی که درباره ی تو و پدرت ابوسفیان از پیغمبر اکرم به ما رسیده است را عنوان کنم و نیز فضائلی که درباره ی پدرم علی ثابت است تذکر دهم و آنگاه در جواب اصحاب تو، شروع به سخن خواهم کرد.

اما فضائل پدرم: به اتفاق تمام مسلمین، پدرم اول مردی بود که دست بیعت به پیامبر داد و او تا آخر عمر در زیر پرچم دین بود و از پیامبر حمایت کرد، در حالی که تو و پدرت کافر بودید و از مرام بت پرستی و شرک حمایت می نمودید.

دیگر آن که چون پیغمبر اکرم دید، دیگر امکان ماندن در مکه برایش فراهم نیست، شبانه از مکه به مدینه هجرت کرد و برای این که مشرکین را مشغول سازد، پدرم علی را در جای خود خوابانید و با فداکاری پدرم، پیامبر به سلامت جان خویش را از دست کفار نجات داد و اگر آن شب پدرم آن جان نثاری را ننموده بود، هرگز جان پیامبر حفظ نمی شد.

دیگر آن که در جنگ بدر، پدرم اول کسی بود که قدم در میدان نبرد با کفار نهاد و اول خونی که از کفار به روی زمین ریخته شد به شمشیر پدرم علی بود و آن روز تو و پدرت در صف کفار شرکت داشتید و به جنگ پیغمبر اکرم و مسلمین آمده بودید.

دیگر آن که در روز جنگ احد که تمام مسلمین فرار کردند، پدرم با این که نود زخم کاری بر بدنش وارد آمده بود، در جلوی پیامبر ایستاده بود و از آن وجود مبارک با تمام وجود دفاع می کرد و اگر در آن روز جان نثاری پدرم نبود هرگز حفظ جان پیامبر نمی شد و آن روز پدرت ابوسفیان «هبل» که بت بزرگ شما بود و او را می پرستید بر روی

شتر بسته بود و مردم را تحریک به جنگ با پیامبر می نمود و دستور شعار «اغْلُ هَيْلُ» می داد (24).

دیگر آن که در جنگ «بنی قریظه» و «بنی نضیر» پیغمبر اکرم روز اول پرچم اسلام را به دست «سعد بن معاذ» داد و او را به میدان جنگ فرستاد و پس از ساعتی بدن او را مجروح از میدان آوردند و در روز بعد پرچم را به دست ابوبکر، عمر و عثمان داد و ایشان را به میدان فرستاد ولی ایشان بدون جنگ برگشتند در حالی که بدنشان از ترس می لرزید و عمر گفت: «یا رسول الله! مردمی که غرق در زره پولادین می باشند و در شجاعت معروف هستند در میدان جنگ شرکت می کنند، لذا نبرد با آنها اصلاً صلاح نیست و قطعاً کسی در نبرد بر ایشان فائق نخواهد آمد.»

سخنان عمر، پیامبر را برآشفته. پس حضرت فرمود:

«لَأَعْطِينَ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ، وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، كَرَّارًا غَيْرَ فَرَّارٍ، لَا يَرْجِعُ حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ.» (25).

چون مردم این گونه سخنان و فضائل را از پیامبر شنیدند، به امید این که شاید این خصال و فضائل درباره ی آنها باشد، شب را به بیداری بسر بردند و صبح زود به گرد خیمه ی پیامبر صف کشیدند تا این که ببینند چه کسی مشمول چنین فضائل و مناقبی خواهد گردید؛ تا این که چون آفتاب به نور خود دشت و صحرا را روشن نمود، ناگاه دیدند خورشید جمال حضرت خاتم النبیین هم از افق خیمه طلوع کرد و به مردمی که در گرد خیمه صف بسته بودند توجهی نمود و فرمود:

«چطور علی، پسر عم خود را در بین شما نمی بینم؟»

عرض کردند: «او به چشم درد سختی مبتلا گردیده است.»

فرمود: «بروید و دست او را بگرفته و به حضور من آورید.»



چون او را حضور پیامبر آوردند، آب دهان به چشمان پدرم علی کشید و بالفور چشم های پدرم شفا یافت و پیامبر او را روانه میدان کرد و طولی نکشید که لشکر کفار را شکست داد و منهدم نمود که از جمله ی فراری ها خود تو، ای معاویه، بودی و چون پدرم حضور پیامبر مشرف شد و مژده ی فتح را داد، حضرت لبخندی زدند و فرمودند:

«اسلامی که پشتیبان او تو باشی، همه وقت عزیز است.»

دیگر آن که چون پیامبر عازم جنگ تبوک شد، و از آنجا که جمعی از منافقین از شرکت در جنگ تخلف ورزیدند، به منظور اینکه چون مدینه خلوت شود، نسبت به حرم پیامبر اهانت نمایند و دست به خرابکاری بزنند، لذا پدرم علی از طرف پیامبر در مدینه جانشین حضرت شد. منافقین برای این که شاید بتوانند پدرم را از مدینه بیرون کنند تا مقصود خویش را عملی نمایند به او گفتند: «نمی دانیم که پیامبر چه کدورتی از تو به دل گرفته است که دیگر حاضر نیست، شما را با خود همراه سازد.»

لکن چون پدرم این موضوع را حضورا به پیامبر اکرم تذکر داد، آن جناب فرمودند:

«يَا عَلِيُّ أَنْتَ أَحَبُّ إِلَيَّ وَوَارِثِي وَوَصِيِّي وَخَلِيفَتِي فِي أَهْلِي»<sup>(26)</sup>.

سپس رو به مردم مدینه کرد و فرمود:

«ايها الناس! مَنْ أَطَاعَ عَلِيًّا فَقَدْ أَطَاعَنِي مَنْ أَحَبَّ عَلِيًّا فَقَدْ أَحَبَّنِي.»<sup>(27)</sup>

دیگر آن که تو خود در مرض الموت پیامبر در بالین آن حضرت حاضر بودی که آن جناب شروع کرد به گریه کردن و اشک ریختن. چون پدرم سبب گریه ی او را پرسید، فرمود:

«می دانم که دلها از بغض و عداوت تو پر است و انتظار آن را می برند که من از دنیا

بروم و با تو شروع به دشمنی و ابراز مخالفت نمایند.»

پدرم عرض کرد: «یا رسول الله! شما متأثر نباشید. من هر چه در راه دین بر سرم آید

- برای حفظ کیان اسلام - صبر خواهم کرد.»

دیگر آن که پیغمبر اکرم درباره ی پدرم علی و اولاد او فرمودند:  
«إِنَّمَا مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي فِيكُمْ كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ، مَنْ دَخَلَهَا نَجِيَ، وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ.»  
(28)

اما آنچه درباره ی مذمت تو و پدرت ابوسفیان رسیده است آن که: در جنگ احزاب، پیغمبر اکرم روزی در سایه ی خیمه ی خود نشسته بودند. دیدند پدرت ابوسفیان سوار بر شتری است و تو مهار شتر را گرفته و می کشی و برادرت «عتبه» که در مجلس حاضر است، مهار شتر را از عقب، هدایت می کند و می راند. چون پیامبر این منظره را مشاهده کردند، فرمودند:

«اللَّهُمَّ لَعْنُ الرَّاكِبِ وَالْقَائِدِ وَالسَّائِقِ.»

یعنی «خداوندا! ابوسفیان که سوار است و معاویه که شتر را به دنبال خود می کشد و عتبه که شتر را می راند، هر سه نفرشان را لعنت کن!».  
و اتفاقاً اکثر حضار مجلس ما، آنجا حاضر بودند و این سخن را از پیامبر درباره ی شما شنیدند. بنابراین خانواده ای که مورد لعن پیغمبر اکرم بوده اند با خانواده ای که مورد مدح و ستایش آن حضرت بوده اند، بلکه به منزله ی جان پیامبر بوده اند مبارزه و مناظره نمی کنند.

دیگر آن که چون در فتح مکه معظمه، عباس عموی پدرت پیامبر، ابوسفیان را در ردیف خود سوار کرد و مخفیانه - برای حفظ جانش - او را به حضور پیامبر اکرم آورد، پدرت به او گفت: «آیا باید اسلام اختیار کنم؟»

عباس گفت: «چاره ای نداری جز آن که اسلام اختیار کنی و الا کشته خواهی شد.»  
پدرت گفت: «اگر مسلمان شوم با «هبل» چه کنم که مدت هفتاد سال او را پرستیده ام؟»

عباس فرمود: «بر او تغوط<sup>(29)</sup> کن.»

پس او از روی ترس و به زبان اظهار، اسلام نمود.

پس تو فرزند کسی هستی که به اقرار خودش هفتاد سال بت پرستیده و من فرزند کسی هستم که حتی به اندازه ی یک چشم بر هم زدن، کافر به خدا نبوده است. دیگر آن که چون پیغمبر اکرم خالد بن ولید را فرستاد تا از طایفه ی «بنی خزیمه» زکات بگیرد و او به واسطه ی دشمنی که با آنها داشت، بسیاری از مردان و زنان و کودکان ایشان را بکشت. چون این خبر به پیغمبر اکرم رسید، بسیار ناراحت شده و نماینده ی خود را در عقب تو فرستاد. تو در آن هنگام مشغول خوردن غذا بودی و گفتی: «به آن جناب بگویید معاویه فعلا بر سر سفره ی غذاست. الساعه غذا می خورد و شرفیاب می شود.»

فرستاده، چون این خبر را به پیامبر اکرم رسانید، آن حضرت بر آشفت و فرمود: «زود به معاویه بگویید بیاید چرا که امر لازمی با او دارم.» باز فرستاده ی پیامبر نزد تو آمد ولی تو همچنان مشغول خوردن غذا بودی و باز اجابت دعوت پیامبر را نمودی، چون این عمل سه مرتبه بین تو و آن حضرت تکرار شد و حضور آن جناب نیامدی، پیامبر درباره ی تو نفرین کرده و فرمود:

«اللَّهُمَّ لَا تَشْبِعْ بَطْنَهُ.»

یعنی «خداوند! هرگز شکم او را سیر مگردان.»

و تو خود بارها در حضور اغلب این مردم که در مجلس حاضرند گفته ای: «من به نفرین پیامبر مبتلا شده ام و لذا هر چه غذا می خورم سیر نمی شوم؛ حتی گاهی چانه ام به درد می آید ولی باز میل به غذا دارم.»<sup>(30)</sup>

پس کسی که مشمول نفرین پیغمبر اکرم است با نور دیده ی او (حسن) که فرزند دلبند زهرا است طرف نمی شود.»

معاویه عرض کرد: «خدا شاهد است من راضی نبودم شما را در این مجلس بطلبم و لذا تقاضا دارم بیش از این متعرض من نشوید و هتک احترام مرا در نزد مردم و اهل مجلس ننمایید.»

پس حضرت در مورد معاویه به همین مقدار اکتفا کرد و آنگاه فرمود: «اما مذمت اصحاب تو ای معاویه!» و رو به جانب عمرو بن عثمان کرده و فرمود:

«عجب است از تو که در بلاهت<sup>(31)</sup> و حماقت معروف جهانی و در بلاهت، نزد مردم ضرب المثل می باشی مع ذلک برای مباحثه با من حاضر شده ای! تو روزی که محب ما بودی، محب تو نفعی از برای ما نداشت و امروز که دشمن ما گشته ای، از تو ضرری به ما متوجه نیست و مثل تو مثل پشه ای است که بر روی درخت خرما نشسته بود و چون می خواست برخیزد، به درخت خرما گفت: «خود را محکم نگاه دار که از باد شپیره‌های من در وقت پرواز از ریشه کنده نشوی!» درخت خرما با خنده به او گفت: «من اصلا ملتفت و آگاه نشدم که تو چه موقع بر روی من نشستی تا این که امروز که می خواهی بروی بفهمم.»

پس تو ای عمرو بن عثمان! با من دوست یا دشمن باشی اثری ندارد و اما این که می گویی پدرم علی در روز جنگ بدر هفده نفر از شما را کشت؛ هفده نفر که چیزی نیست، پدرم در یک روز هفتصد نفر یهودی را از دم شمشیر گذرانید و اگر پدر من خون پدران کافر شما و یهودی ها را نمی ریخت و پرچم اسلام به اهتزاز در نمی آمد، شما امروز نمی توانستید در زیر آن پرچم میدان داری نمائید و بتوانید با پسر آن کسی که پرچم اسلام به سبب زحمات طاقت فرسای او برافراشته شده مباحثه کنید و او را در مجلس شوم خود اهانت نمایید.

و اما این را هم بدان که خلافت را شما از ما گرفتید و این موضوع در عالم بی سابقه نیست. بلکه در اغلب زمانها، خلفای جور و کفر، حق مردان دین را غصب کردند و آنها را

خانه نشین نمودند و آخر الأمر آنها را مظلومانه کشتند و یا به زندان بلا انداختند. مگر خود شما از پیغمبر اکرم نشنیدید که فرمود: «روزی در خواب دیدم، بوزینه های زیادی از منبر من بالا رفته و مشغول جست و خیزند، پس در کمال تأثر از خواب بیدار شدم.» جبرئیل نازل شد و عرض کرد: «خداوند می فرماید: در حدود هزار ماه منبر تو را آل امیه غصب خواهند کرد و چون عدد آنها به سی نفر برسد بر مردم استیلاء<sup>(32)</sup> پیدا کنند و اموال مردم را به غصب، تصرف نمایند.»

پیغمبر اکرم از این موضوع بسیار متأثر گردید. پس خداوند برای تسلیت خاطر او سوره ی قدر را فرستاد که:

«دل غمگین مکن، اگر هزار ماه سلطنت را آل امیه برابیند در عوض، یک شب را برای تو به نام شب قدر قرار دادیم که از برای تو و امت تو از هزار ماهی که بنی امیه سلطنت و خلافت را از اهل بیت تو غصب می کنند بهتر است.»

بنابراین، مسأله ی غصب خلافت را (که اکنون در دست شماسست) خداوند به رسولش خبر داده و پیغمبرش را تسلیت و دلداری به سوره ی قدر داد و ما هم در صبر و تسلیت به آن جناب اقتدا می کنیم.»

آنگاه حضرت متوجه ی عمرو بن عاص شد و فرمود:

«تو پسر آن کسی هستی که پیغمبر اسلام را سرزنش می کرد و می گفت: «چون محمد از دنیا برود درب خانه اش بسته می شود. چون اولاد ذکور ندارد.» پس خداوند در مذمت پدرت «عاص» این آیه را فرستاد:

(إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ)<sup>(33)</sup>.

یعنی «به تحقیق «عاص بن وائل» که تو را سرزنش می کند به نداشتن اولاد ذکور، خودش ابتر و دنباله بریده و بلا عقب است. زیرا نسل تو یا رسول الله به واسطه ی دخترت زهرا تا قیامت پابرجاست و این عاص بن وائل است که بی نشان و ابتر خواهد شد.»

این هویت پدرت عاص بود. اما اکنون از هویت مادرت سخن می گویم.  
 مادر تو از زنان معروفه در زنا بوده و لذا چون تو را زایید، پنج نفر بر سر تو مرافعه  
 داشتند و هریک می گفت این طفل از آن من است و چون حال تو را از مادرت پرسیدند،  
 گفت: «من نمی دانم این طفل از چه کسی است؛ فقط می دانم که ابوسفیان، ولید بن مغیره،  
 عثمان بن حارث، نضر بن حارث و عاص بن وائل همگی در این طفل شریک می باشند.  
 آخر الأمر عاص بر آنها غالب آمد و تو را به خود نسبت داد. پس تو علاوه بر اینکه  
 قطعاً ولد الزنا هستی؛ پدرت نیز معلوم نیست، و لذا سزاوار نیست مثل تویی با مثل من که  
 پدری چون علی و مادری مثل فاطمه دارم طرف صحبت شوی.  
 آری، اکنون ادعای اسلام می کنی ولی سابقاً دشمن پیامبر بودی. تو همان کسی هستی  
 که هفتاد بیت شعر در هجو پیامبر گفتی و چون آن جناب از این موضوع باخبر شد دست  
 به درگاه الهی بلند کرد و فرمود:

«اللَّهُمَّ الْعَنْ عَمْرُوبَ بْنِ عَاصٍ بِكُلِّ بَيْتٍ شِعْرِ لَعْنَةٍ.»

پس تو مشمول هفتاد لعن پیامبر بوده ای و کسی که مورد لعن آن حضرت باشد، تعجبی  
 ندارد که با پسر پیامبر حسن و با داماد پیامبر، علی دشمنی نماید.»  
 آنگاه رو به جانب ولید بن عقبه کرد و فرمود:  
 «از تو تعجبی نیست که سب علی کنی زیرا او به تو هشتاد تازیانه حد شراب زده و در  
 جنگ بدر به سخت ترین وضعی، پدرت را کشته و تو آن کسی هستی که خداوند در کلام  
 مجیدش به فسق تو خبر داده است. زیرا همه ی اهل مجلس می دانند که این آیه در  
 مذمت تو وارد شده است:

(إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْحَبُوا عَلٰی مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ)

(34)

و نیز درباره ی ایمان پدر من و فسق تو این آیه ی شریفه نازل شده است:

(أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ) (35)

ولید! تو در این مجلس اظهار شجاعت می کنی لکن تو مردی ترسو و بزدل هستی. اگر تو مرد شجاعی می بودی در فلان روز که وارد خانه ی خود شدی و دیدی فلان کس با عیال تو مشغول زنا است؛ می بایست او را می کشتی، چرا که هیچ گونه مسؤولیتی شرعا و عرفا نداشتی. پس چرا از ترس خود آن موضوع ننگ آور را ندیده انگاشتی تا آن که او بار دیگر به سراغ عیال تو بیاید و هتک حرمت ناموس تو کند؟!»

آنگاه حضرت نظر به جانب عتبه بن ابی سفیان نموده و فرمود: «ای عتبه! تو در چنین مجلسی که برادرت معاویه هم حضور دارد به دروغ می گویی پدر من علی، عثمان را کشت و حال آن که خود معاویه و اغلب اهل مجلس کشندگان عثمان را می شناسند، زیرا اغلب مسلمانان چون از خلافت او ناراضی بودند، اقدام بر قتل او نمودند و چون آب را از او منع کردند، پدرم به توسط من چند مشک آب از برای او فرستاد تا تشنه کشته نشود و همان هایی که او را کشتند، نگذاشتند او را در قبرستان مسلمین به خاک سپارند.

ای عتبه! تو چه قدر به احکام خدا و قرآن جاهل می باشی که می گویی در عوض آن که علی، عثمان را کشت، ما باید خون حسن بن علی را بریزیم! آیا در قرآن شریف یا از طرف پیامبر اکرم اشاره به چنین حکمی شده که هرگاه پدر، کسی را بکشد، فرزند او را در عوض قصاص کنند! و بنا بر قول تو باید تمام فرزندان علی در مقابل خون عثمان کشته شوند، زیرا من خصوصیتی ندارم که به تنهایی به جای پدرم قصاص شوم ولی آیا تا به حال کسی شنیده است که در عوض یک نفر، چند نفر قصاص شوند؟! پس بهتر آن است که لب فرو بندی و بیش از این اهل مجلس را به جهل و نادانی خود متوجه نسازی.»

آنگاه رو به جانب مغیره بن شعبه نمود و فرمود:

«تو آن کسی هستی که زنای محصنه<sup>(36)</sup> مرتکب گشتی و عثمان در اثر نسبتی که با تو داشت، حد زنا را بر تو جاری نکرد و هر روزی که حکومت اسلامی به دست اهلش افتاد، باید تو را فوراً به قتل رساند، زیرا خون تو به حکم شارع مقدس اسلام، مباح و هدر

است. ای مغیره! تو در اثر خبث سریره ای که داشتی، با اینکه فضائل مادرم زهرا را مکرر از پیغمبر اکرم شنیده بودی، با این وجود در روزی که معاندین، به خانه ی مادرم ریختند تا پدرم را به قهر برای بیعت با ابی بکر ببرند و مادرم برخاست تا از شوهرش که پیامبر سفارش او را کرده بود دفاع نماید، تو جلوی مادرم را سد کردی و به قدری تازیانه بر بدن مادرم زدی که بدن آن مظلومه از ضرب تازیانه ی تو خون آلوده گشت. پس کسی که با پاره ی تن پیامبر چنین معامله ای نماید، آیا جای آن هست که با فرزند او دشمنی نکند و در اذیت کردن او کوتاهی نماید؟»

چون حضرت از پاسخ همگان فراغت یافت و به هر یک به نحوی وافی پاسخ داد، رو به جانب معاویه کرد و فرمود:

«به خدا قسم آیه شریفه ی:

**الْحَيِّثَاتُ لِلْحَيِّثِينَ وَالْحَيِّثُونَ لِلْحَيِّثَاتِ (37).**

درباره ی تو و اصحاب تو می باشد و آیه ی شریفه ی:

**(وَ الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ) (38).**

درباره ی پدرم علی و شیعیان او نازل گردیده است.»

چون سخنان آن حضرت خاتمه یافت از مجلس برخاست و به طرف منزل حرکت کرد در حالی که نگاه های تحسین آمیز اهل مجلس، حضرتش را بدرقه می کرد.

معاویه که رنگ باخته بود با نگرانی و اضطراب رو به اصحاب کرده و گفت:

«به خدا سوگند! از سخنان حسن بن علی عالم به نظرم تیره و تار شده و من یقین

داشتم که شما از عهده ی مبارزه و مباحثه با او بر نمی آید زیرا آنان علم و فصاحت و

شجاعت را از یکدیگر به ارث برده اند و هرگز محکوم نمی شوند.» (39)



## چرا صلح

یکی از سؤالاتی که غالبا مطرح می شود این است که چرا امام حسن علیه السلام صلح کرد ولی امام حسین علیه السلام جنگ؟

امام مجتبی علیه السلام خود در پاسخ، چنین فرموده اند:

«من به این علت حکومت و زمامداری را به معاویه واگذار کردم که اعوان و یارانی برای جنگ با وی نداشتم. اگر یارانی داشتم شبانه روز با او می جنگیدم تا کار یکسره شود، زیرا خلافت بر بنی امیه حرام است. من کوفیان را خوب می شناسم و بارها آنها را امتحان کرده ام، آنان نه وفا دارند و نه به تعهدات و پیمانهای خود پایبندند و نه دو نفر با هم موافقتند. برحسب ظاهر به ما اظهار اطاعت و علاقه می کنند ولی عملا با دشمنان ما همراهند.»<sup>(40)</sup>

بدین ترتیب پیشگویی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در هنگامی که حسن بن علی علیه السلام هنوز کودکی بیش نبود تحقق یافت، آنجا که فرمود: «این فرزند من سرور مسلمانان است و خداوند به وسیله ی او در میان دو گروه از مسلمانان صلح برقرار خواهد ساخت.»<sup>(41)</sup>

با توجه به این حقایق باید گفت: «اگر امام حسین علیه السلام در شرایط بحرانی برادرش قرار می گرفت دقیقا به روش آن حضرت عمل می کرد لذا شاهدیم که امام حسین علیه السلام نیز در عصر معاویه تابع همان سیاست برادر بود.»

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نیز در پاسخ به این خرده گیری ها فرمود:

«حسن و حسین هر دو پیشوایان اسلامند، چه صلح کنند و چه جهاد.»<sup>(42)</sup>

## متن صلحنامه

با نظری کوتاه بر موضوعاتی که امام حسن علیه السلام در صلح نامه ی خویش با معاویه تنظیم کرده است می توان به تدبیر فوق العاده ای که حضرت در مقام مبارزه ی سیاسی برای گرفتن امتیاز از دشمن به کار برده، پی برد، و اما متن پیمان.

1 - حسن بن علی حکومت را به معاویه واگذار می کند، مشروط بر این که او طبق دستور قرآن و روش پیامبر عمل کند.

2 - معاویه حق تعیین جانشین ندارد و پس از او خلافت بر عهده ی حسن بن علی خواهد بود و اگر برای او حادثه ای پیش آید، حسین بن علی حاکم خواهد شد.

3 - بدعت ناسزاگویی به امیر مؤمنان علی و لعن آن حضرت باید متوقف گردد و از او جز به نیکی یاد نشود.

4- مبلغ پنج میلیون درهم که در بیت المال کوفه موجود است باید زیر نظر امام مجتبی مصرف شود.

5 - معاویه تعهد می کنم که تمام یاران علی را در هر کجا که هستند امان دهد و جان و مال و ناموس شیعیان در امان باشد. <sup>(43)</sup>

بی تردید اگر معاهده ی امام حسن علیه السلام با معاویه نبود، قیام حسین علیه السلام نیز به وقوع نمی پیوست و بی انصافی است اگر اذعان نکنیم که شهادت کربلا پیش از آن که حسینی باشد حسنی است چرا که می توان گفت دستاویز اساسی قیام حسین علیه السلام همان پیمان شکنی پیمان شکنان بود.

## کوه بردباری

مروان بن حکم که در دشمنی اهل بیت علیهم السلام فردی کم نظیر بود، جهت تشییع جنازه ی امام حسن علیه السلام بیرون آمد و جنازه ی آن حضرت را به شانه گرفت. امام حسین علیه السلام به او فرمود: «امروز جنازه ی برادرم حسن را به دوش می کشی، و دیروز دل او را خون کردی!»

مروان: «بلی! با کسی بد رفتار بودم که حلم او با کوه ها برابری داشت.»<sup>(44)</sup>

## فضائل امام مجتبیٰ علیه السلام از زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله

روزی امام مجتبیٰ علیه السلام در حالی که کودکی خردسال بود به جانب پیامبر صلی الله علیه و آله آمد. همین که چشم رسول اکرم صلی الله علیه و آله به او افتاد دیدگانش پر از اشک شد. پس او را بر روی زانوان خود نشاند و فرمود:

«حسن نور چشم من و موجب روشنی قلبم و میوه ی دل من است. او آقای جوانان اهل بهشت است. برای مصائب او همه ی فرشتگان و جمیع موجودات حتی پرندگان هوا و ماهیان دریاها گریه می کنند.

هر چشمی که برای مصائب حسنم گریه کند در قیامت که چشم ها کور می شوند کور نخواهد شد.

دلی که برای مصائب او غمگین شود در قیامت که همه ی دلها غمگین می شوند؛ غمگین نخواهد شد.

و هر که مرقد او را زیارت کند پاهایش روی صراط، در آن هنگام که همه ی پاها می لغزند، نخواهد لغزید.» <sup>(45)</sup>

## پند امام به جنادة بن ابى اميه در لحظه ى شهادت

«حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ وَهْبَانَ الْبَصْرِيُّ قَالَ حَدَّثَنِي دَاوُدُ بْنُ الْهَيْثَمِ بْنِ إِسْحَاقَ النَّحْوِيُّ قَالَ حَدَّثَنِي جَدِّي إِسْحَاقُ بْنُ الْبُهْلُولِ بْنِ حَسَّانَ قَالَ حَدَّثَنِي طَلْحَةُ بْنُ زَيْدِ الرَّقِيِّ عَنِ الزُّبَيْرِ بْنِ عَطَا عَنْ عُمَيْرِ بْنِ هَانِي الْعَيْسِيِّ [الْعَبْسِيِّ] عَنْ جُنَادَةَ بْنِ أَبِي أَمِيدٍ [أُمَيَّةَ] قَالَ:

دَخَلْتُ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مَرَضِهِ الَّذِي تُوُفِّيَ فِيهِ وَبَيْنَ يَدَيْهِ طَشْتُ يُقَذَفُ فِيهِ الدَّمُ وَ يَخْرُجُ كَبِدُهُ قِطْعَةً قِطْعَةً مِنَ السَّمِّ الَّذِي أَسْقَاهُ مُعَاوِيَةُ (لَعْنَةُ اللَّهِ) فَقُلْتُ يَا مَوْلَايَ مَا لَكَ لَا تُعَالِجُ نَفْسَكَ فَقَالَ يَا عَبْدَ اللَّهِ بِمَاذَا أَعَالِجُ الْمَوْتَ قُلْتُ إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ثُمَّ التَفَتَ إِلَيَّ وَقَالَ وَاللَّهِ إِنَّهُ لِعَهْدُهُ عَهْدُهُ إِيْنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنْ هَذَا الْأَمْرَ يَمْلِكُهُ اثْنَا عَشَرَ إِمَامًا مِنْ وَوَلَدِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ مَا مِنَّا إِلَّا مَسْمُومٌ أَوْ مَقْتُولٌ ثُمَّ رَفَعَتِ الطَّشْتُ وَ اتَّكَأَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقُلْتُ عِظْنِي يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ.

قَالَ نَعَمْ اسْتَعَدَّ لِسَفْرِكَ وَ حَصَلَ زَادَكَ قَبْلَ حُلُولِ أَجْلِكَ وَ اعْلَمْ أَنَّهُ تَطْلُبُ الدُّنْيَا وَ الْمَوْتُ يُطَلِّبُكَ وَ لَا كَمَلٍ [تَحْمِلُ هَمَّ] يَوْمِكَ الَّذِي لَهُ بَابٌ [لَمْ يَأْتِ] عَلَى لَوْمِكَ [يَوْمِكَ] الَّذِي أَنْتَ فِيهِ وَ اعْلَمْ أَنَّكَ لَا تَكْسِبُ مِنَ الْمَالِ شَيْئًا فَوْقَ قُوَّتِكَ إِلَّا كُنْتَ فِيهِ خَازِنًا لِغَيْرِكَ وَ اعْلَمْ أَنَّ فِي حَلَالِهَا حِسَابًا وَ حَرَامِهَا عِقَابًا وَ فِي الشُّبُهَاتِ عِتَابٌ فَأَنْزِلِ الدُّنْيَا بِمَنْزِلَةِ الْمَيْتَةِ خُذْ مِنْهَا مَا يَكْفِيكَ فَإِنْ كَانَ ذَلِكَ حَلَالًا كُنْتَ قَدْ زَهَدْتَ فِيهَا وَ إِنْ كَانَ حَرَامًا لَمْ تَكُنْ قَدْ أَخَذْتَ مِنَ الْمَيْتَةِ وَ إِنْ كَانَ الْعِتَابُ فَإِنَّ الْعِقَابَ يَسِيرٌ وَ اعْمَلْ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا وَ اعْمَلْ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا وَ إِذَا أَرَدْتَ عِزًّا بِلَا عَشِيرَةٍ وَ هَيْبَةً بِلَا سُلْطَانٍ فَاخْرُجْ مِنْ ذَلِكَ مَعْصِيَةِ اللَّهِ إِلَى عِزِّ طَاعَةِ اللَّهِ عِزٌّ وَ جَلٌّ وَ إِذَا نَازَعْتَكَ إِلَى صُحْبَةِ الرَّجَالِ حَاجَةٌ فَاصْحَبْ مَنْ إِذَا صَحِبْتَهُ زَانِكٌ وَ إِذَا خَدَمْتَهُ صَانِكٌ وَ إِذَا أَرَدْتَ مِنْهُ مَعُونَةً فَاتِكِ [أَعَانَكَ] وَ إِنْ قُلْتَ صَدَقَ قَوْلِكَ وَ إِنْ صُلَّتْ شَدَّ صَوْلِكَ وَ إِنْ مَدَدْتَ يَدَكَ بِفَضْلِ جَدِّهَا [مَدَّهَا] وَ إِنْ بَدَتْ مِنْكَ ثُلْمَةٌ سَدَّهَا وَ إِنْ رَأَى مِنْكَ حَسَنَةً عَدَّهَا وَ إِنْ سَأَلْتَهُ أَعْطَاكَ وَ إِنْ سَكَتَ عَنْهُ ابْتَدَأَكَ وَ إِنْ نَزَلَتْ بِكَ أَحَدُ الْمُؤَلِّمَاتِ أَسَأَلِكَ [وَاسَأَكَ] مَنْ لَا يَأْتِيكَ مِنْهُ الْبَوَائِقُ وَ لَا يَخْتَلِفُ عَلَيْكَ مِنْهُ الطَّوَالِقُ وَ لَا يَخْذُلُكَ عِنْدَ الْحَقَائِقِ وَ إِنْ تَنَازَعْتُمَا مِنْفَسًا آتَرَكَ قَالَ ثُمَّ انْقَطَعَ نَفْسُهُ وَ اصْفَرَ لَوْنُهُ حَتَّى خَشَتْ [خَشِيْتُ] عَلَيْهِ وَ دَخَلَ الْحُسَيْنُ صَ وَ الْأَسْوَدُ بْنُ أَبِي الْأَسْوَدِ فَانْكَبَّ عَلَيْهِ حَتَّى قَبَّلَ رَأْسَهُ وَ بَيْنَ عَيْنَيْهِ ثُمَّ قَعَدَ عِنْدَهُ وَ تَسَارَا

جَمِيعاً فَقَالَ أَبُو الْأَسْوَدِ إِنَّا لِلَّهِ إِنَّ الْحَسَنَ قَدْ نُعِيتُ إِلَيْهِ نَفْسُهُ وَقَدْ أَوْصَى إِلَيَّ الْحُسَيْنِ ع وَتُوَفِّيَ ص فِي  
يَوْمِ الْخَمِيسِ فِي آخِرِ صَفَرٍ سَنَةِ خَمْسِينَ مِنَ الْهَجْرَةِ وَلَهُ سَبْعٌ وَأَرْبَعُونَ سَنَةً. (46).

ترجمه: جناده بن ابی امیه می گوید: وارد شدم بر حسن بن علی علیه السلام در آن مرضی که به آن ارتحال فرمود، و در پیش روی او طشتی بود که در آن خون ریخته بود، و جگر حضرت در اثر زهری که معاویه بن ابی سفیان - خدایش لعنت کند - به آن حضرت خورنده بود قطعه قطعه بیرون می آمد، عرض کردم: ای مولای من! چرا خود را معالجه نمی کنی؟

فرمود: ای ابا عبد الله مرگ را به چه چیز علاج کنم. گفتم: انا لله و انا اليه راجعون؛ سپس حضرت به جانب من توجه کرده فرمود: به خدا سوگند این پیمانی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله با من فرموده که این امر (امامت) را دوازده نفر پیشوا و امام از فرزندان علی و فاطمه مالک شوند، و هیچ یک از ما نیست جز این که یا به زهر و یا به شمشیر کشته شود (و به مرگ عادی از دنیا نخواهیم رفت) سپس طشت را از نزد حضرت برداشتم و حضرت تکیه فرمود، جناده گوید: به وی عرض کردم: ای فرزند رسول خدا مرا موعظه فرما.

فرمود: آری، مهیای مسافرت (آخرت) شو، و توشه آن را پیش از رسیدن اجل فراهم نما، و بدان که تو دنیا را طلب نمایی و مرگ تو را می طلبد، و اندوه و غصه روزی را که نیامده در روزی که در آن هستی به خود راه مده، و بدان که در آنچه بیش از قوت خود مال فراهم کنی خزینه دار دیگران خواهی بود؛ و بدان که در حلال دنیا حساب و در حرام آن عقاب و در شبهه ناکهایش عتاب (و سرزنش) است.

پس دنیا را مانند مرداری قرار ده، و بگیر از آن به مقداری که تو را بی نیاز کند. اگر حلال باشد در آن زهد ورزیده ای، (و بیش از احتیاج از این مردار مصرف ننموده ای)، و اگر حرام باشد از مرداری برگرفته ای (و خوردن مردار در صورت ناچاری به مقدار ضرورت مباح است) و اگر مورد سرزنش و عتاب باشد (یعنی شبهه ناک باشد، هموار کردن کمی) سرزنش آسان است.

و برای دنیای خود چنان کار کن که گویی همیشه زندگانی خواهی کرد. و برای آخرت طوری کار کن که گویی فردا خواهی مرد؛ و هر گاه بخواهی بدون (داشتن فامیل زیاد) و عشیره عزیز گردی، و بدون داشتن سلطنت (مانند سلاطین) مهابت و بزرگی داشته باشی، از ذلت نافرمانی حق تعالی بیرون آی و به سوی عزت فرمانبرداریش وارد شد، و هر گاه نیاز و احتیاج تو را به گرفتن رفیقی وادار نمود، با کسی رفاقت کن که گاه همراهیش تو را زینت دهد (یعنی کردار و رفتارش در موقع همراهی با تو نزد دیگران موجب آبروی تو گردد و مانند زینتی برای تو باشد) و هر گاه خدمت او کردی (آبروی) تو را حفظ کند و اگر از او کمک خواستی تو را کمک کند، هر گاه سخن گویی گفتارت را تصدیق کند، و هر زمان بر دشمن حمله کنی تو را تقویت کند، و اگر دست کمک به سویش دراز کردی تو را مدد کند، و اگر در کارت شکستی پیدا شود برطرف کند، و هر گاه نیکی از تو بیند فراموش نکند، اگر دست مسألت به سویش دراز کنی از عطایش محرومت ننماید، و اگر به زبان نیاوری او در عطا پیشدستی کند، و هر گاه سختی‌ها و بلاها به او رو آورد مبتلاشدنش تو را بدحال کند، رفاقت کن با کسی که از ناحیه او به تو گرفتاری و بلایی نرسد، و به واسطه او در روش‌ها انحرافی پیدا نشود، و اگر گاه تقسیم (مال یا غیر آن) میان شما نزاعی درگیر شد تو را بر خویش مقدم دارد.

جناده گوید: پس نفس حضرت به شماره افتاد و رنگ مبارکش زرد شد به طوری که بر آن حضرت ترسناک شدم، (در این هنگام) حضرت امام حسین علیه السلام و اسود بن ابی الاسود (یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله) وارد شدند آن حضرت امام حسن را در برگرفت و سر مبارکش و میان دو دیدگانش را بوسید و نزدش نشست، پس مقداری آهسته با هم صحبت کردند، ابو الاسود گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** امام حسن علیه السلام خبر مرگ خود را به برادرش می دهد.»

نمونه هایی از عجائب و کرامات شگفت انگیز سبط اکبر، امام حسن مجتبی علیه السلام

اشاره

ابن عباس گوید:

روزی رسول خدا را دیدم که حسن را بر پشت گرفته است. مردی گفت:

«نعم المركب رکبت یا غلام!»

یعنی «ای کودک خوب مرکبی داری.»

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «و نعم الراكب.»

«و نیز چه سوار خوبی.»

«صحیح ترمذی»



## سزای قسم دروغ

در زمان امام مجتبی علیه السلام مردی به دروغ مدعی شد که:

«من هزار درهم از حسن بن علی علیه السلام می خواهم.»

حضرت با آن مرد برای محاکمه به نزد شریح قاضی رفتند، شریح رو به امام حسن

علیه السلام کرده و گفت:

«شما قسم می خورید که بدهکار نیستید؟»

حضرت فرمودند:

«اگر این مرد قسم بخورد، من پول را به او می دهم.»

شریح رو به آن مرد کرده، گفت: «بگو: بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة.»

«سوگند بدان خدایی که معبودی جز او نیست دانای غیب و شهود.»

حضرت مجتبی علیه السلام به آن مرد فرمود:

«نه، نمی خواهم این گونه قسم بخوری، زیرا در آن خداوند را با وحدانیت و عظمت

یاد می کنی و خداوند حیا می کند که بنده اش را در این فرض گرفتار کند، پس بگو: «بالله

ان لك علی هذا؛ و خذ الالف.»

«به خدا قسم من این مبلغ را از تو طلبکارم؛ و دنبال آن هزار درهم را بگیر.»

مرد همان گونه قسم خورد و پول را گرفت ولی به محض آن که از جا برخاست به

صورت بر زمین افتاد و مرد <sup>(47)</sup>.

## دعای مستجاب

حضرت مجتبیٰ علیه السلام بیش از بیست و پنج مرتبه با پای پیاده از مدینه به قصد زیارت خانه ی خدا به مکه رهسپار شد. در یکی از سفرها، پاهای حضرت ورم کرده و صدمه دید. یکی از خدمتکاران عرض کرد: «یابن رسول الله! اگر سوار شوید ممکن است قدم هایتان بهبود یابد.»

امام علیه السلام فرمود: «نه! اما در منزلگاه بعدی سیاه پوستی نزد تو خواهد آمد و در دست او روغن و پمادی است که درمان ورم قدم های من در آن است، تو آن روغن را از او بخر.»

خدمتکار گفت: «پدر و مادرم به فدایت، سابقه ندارد کسی در این منازل چیزی بفروشد.»

امام علیه السلام فرمود: «آن مرد در نزدیک منزلگاه بعدی است.»  
خدمتکار گوید: «همین که مقدار کمی از آن محل گذشتیم ناگاه آن سیاه پوست پیدا شد!» .

امام علیه السلام به من فرمود: «آن شخص سیاه همین مرد است.»  
من نیز نزد او رفتم و تقاضای روغن نمودم.

مرد سیاه پوست: «این پماد را برای که می خواهی؟»

خدمتکار: «برای حسن بن علی.»

سیاه پوست: «لطفا مرا به حضور آن حضرت راهنمایی کن.»

و آنگاه با هم به محضر امام علیه السلام شرفیاب شدند.

مرد سیاه پوست گفت: «پدر و مادرم فدای تو باد، من نمی دانستم که روغن را برای شما می خواهند، اجازه دهید که قیمتش را نگیرم، چرا که من از ارادتمندان و نوکران شما

هستم و اکنون از شما حاجتی دارم و آن این است که به هنگام جدا شدن از همسرم او را درد زایمان بود، از خدا بخواهید که به من پسری سالم و دوستدار شما اهل بیت مرحمت فرماید.»

امام علیه السلام فرمود: «به خانه ات برگرد که خداوند به تو پسری سالم عطا فرموده و او از شیعیان ما می باشد.»

آن شخص با عجله به خانه اش بازگشت و همسرش را مشاهده کرد که پسری سالم به دنیا آورده است. پس مجدداً به قصد تشکر به محضر امام حسن علیه السلام بازگشت. آن کودک بعدها از شاعران و مادحین خالص و ممتاز آل محمد علیهم السلام گردید و با نام «سید حمیری» معروف گشت.

امام علیه السلام نیز از آن روغن استفاده کرد و در دم درد پاهایش برطرف گردید <sup>(48)</sup>.

## درختی که به بار نشست

امام صادق علیه السلام فرمود:

«حضرت مجتبی در یکی از مسافرت های طاقت فرسای خود به مکه جهت استراحت و میل غذا کنار درختی خشک جلوس فرمود، اتفاقاً یکی از فرزندان «زبیر بن العوام» که به امامت امام حسن عقیده داشت در زیر همان درخت آرمیده بود، فرزند زبیر، در ضمن سخنانی که بینشان رد و بدل می شد، گفت:

ای کاش الان این درخت خشک به بار می نشست و سایه و ظرافت خاصی داشت تا از آن بهره مند می شدیم.

امام حسن فرمودند: راستی اشتهای خرما و میوه داری؟!!

فرزند زبیر گفت: بلی ای پسر پیامبر.

پس حضرت دستهای مبارکش را به سوی آسمان بلند کرد و مناجاتی با پروردگار عالم نمود، آن خدایی که درخت خشک را برای حضرت مریم سبز و بارور کرده بود و به مریم از آن درخت، رطب تازه و خوش طعم مرحمت فرموده بود، در اینجا نیز دعای فرزند رسول خدا را مستجاب کرد و آن درخت خشک و بی بار را سبز و خرم ساخت، و پراز خرما، لذیذ و خوش طعم نمود و حاضرین همگی از آن خوردند و سیر شدند و از سایه ی زیبای آن بهره مند گردیدند.

ولی در این میان مردی بود که شتران خود را به قافله ی حج و عمره کرایه داده بود، گفت: «به خدا قسم این عمل سحر و جادوگری است. گویا او شناخت کاملی به ولایت امام حسن نداشت.

حضرت در جوابش فرمود: «وای بر تو این عمل سحر نیست، ولکن اثر دعای مستجاب شده ی پسر پیامبر است، من دعا کردم، خدا هم دعایم را مستجاب نمود...»<sup>(49)</sup>.

## نفس مسیحایی

پادشاه چین وزیری داشت که او صاحب پسری زیبا و خوش چهره بود و شاه نیز دختری صاحب جمال و باادب داشت که مشهور زمانش بود و پادشاه نیز آن دختر را بی نهایت دوست می داشت.

روزی آن دختر و پسر یکدیگر را در محلی دیدند و همان دیدار اول، جرقه عشق آتشین را میان آن دو شعله ور ساخت و محبت به جایی رسید که شب و روز آن دو جوان آرامش نداشتند، تا این که پادشاه از عشق آن دو باخبر شد و چون به غیرت وی سازش نداشت، حکم کرد هر دو را کشتند.

ولی بعد از چندی از گذشت زمانه پشیمان شد، پس وزیر و جمیع عالمان را به حضور طلبید و از آنها خواهش نمود که یک چاره و تدبیری کنند تا این که دختر و پسر زنده شوند!

عرض کردند: «در این عالم هیچ کس نمی تواند مرده را زنده کند و قدرت بر چنین امری ندارد مگر یک شخص بزرگواری که در مدینه ی منوره است و نام مبارکش حسن مجتبی است، اگر دعا کند مرده زنده می شود.»

پادشاه گفت: «خبر بگیری از اینجا تا مدینه چقدر راه است.»

در جواب گفتند: «شش ماه»

پس یک قاصد چالاک و تند رویی را به حضور طلبید و گفت: «تا مدت یکماه باید حسن بن علی را بیاوری. وگرنه تو را می کشم.»

آن قاصد چون از حیات خودش مأیوس شد و لابد و لاعلاج ماند، افسرده حال، دل به مرگ خودش داده روانه شد، چون از شهر خارج شد دو رکعت نماز خواند و با اخلاص

کامل به سجده افتاد و عرض کرد: «خدایا از این غم و غصه مرا خلاص بفرما، و مرا از کشته شدن نجات بده.»

در حالی که آن قاصد به سجده افتاده بود، امام مجتبی علیه السلام به قدرت الهی حاضر شد و پای مبارک به آن قاصد زد و فرمود: «بلند شو»

قاصد بلند شد و ایستاد و عرض کرد: «آقا شما کی هستید؟»

فرمود: «من حسن بن علی هستم.»

قاصد شاد شد و به اتفاق هم آمدند نزد پادشاه، بعد از تهنیت و زیارت امام علیه السلام، حضرت فرمود جنازه ی دختر و پسر را آوردند و شاه از حضرت التماس و درخواست نمود:

«دعا کنید تا خداوند این دو مرده را حیات جدید بدهد.»

پس امام علیه السلام با نفس مسیحایی خویش دعا کرد و خداوند احدیت به قدرت قاهره ی خودش هر دو را زنده کرد.

پس عاقبت، پادشاه دختر خود را به وصلت پسر وزیر درآورد. <sup>(50)</sup>

## تعداد میوه ها

روزی معاویه از امام حسن علیه السلام سؤال کرد:

«ای ابامحمد! شنیده ام که رسول خدا از عالم غیب خبر می داد! مثلاً می گفت: «این درخت خرما چه مقدار میوه و رطب دارد!» آیا شما نیز در این موارد علومی دارید؟ زیرا شیعیان شما عقیده دارند که هر چه در آسمانها و زمین است از شما پوشیده نیست و شما از همه ی آنها آگاهی دارید؟!»

امام حسن علیه السلام سخن خود را بدین صورت آغاز کرد:

«ای معاویه! اگر رسول خدا مقدار و وزن درختان و میوه ها را تعیین می کرد، من نیز می توانم به صورت دقیق وزن و حتی تعداد میوه ها را نیز مشخص سازم!»  
در این حال معاویه به عنوان آزمایش سؤال کرد: «این درخت چند دانه رطب دارد؟»  
حضرت در جواب فرمود: «دقیقا چهار هزار و چهار عدد!!!»

معاویه دستور داد دانه های آن درخت را چیدند و به طور دقیق شمردند، و با کمال تعجب دیدند تعداد آنها چهار هزار و سه عدد است!!!

امام حسن علیه السلام فرمودند: «آنچه را گفته ام درست است و سپس بررسی دقیقتری کردند، دیدند که یک دانه آنها را «عبدالله بن عامر» در دست خود نگه داشته است!!  
حضرت مجتبی علیه السلام فرمودند: «ای معاویه! من به تو اخباری را می دهم که تعجب می کنی و می گویی: «او چگونه این اخبار را در دوران کودکی از پیامبر آموخته است.» در آینده تو «زیاد به ایبه» را برادر خود می خوانی! و «حجر بن عدی» را مظلومانه به قتل می رسانی! و سرهای بریده را از شهرهای دیگر برای تو حمل می کنند!!!<sup>(51)</sup>.

## مردی که زن شد

روزی معاویه بالای منبر بود، در حالی که امام حسن علیه السلام در میان جمعیت حاضر در مسجد نشسته بود. معاویه برای مفتضح کردن امام، صدا زد: «ای حسن بن علی! بالای منبر بیا و چند کلمه سخن بگو.»

حضرت بلافاصله برخاستند و بر عرشه ی منبر تکیه زدند، بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله فرمودند:

«ایها الناس، اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابرسا، از مشرق و مغرب عالم، مردی را که جدش رسول خدا و پدرش علی مرتضی و مادرش صدیقه ی کبری باشد نخواهید یافت غیر از من و برادرم حسین. فرزندی پیغمبر منحصر به ماست و خداوند متعال شما را به محمد که جد ماست هدایت کرد ولی شما دست از اهل بیت او برداشتید و ما را وا گذاشتید و حق ما را به این یاغی طاغی دادید (و اشاره به معاویه کرد).  
آنگاه فرمود:

«ایها الناس! انا ابن رسول الله، انا ابن سراج المنیر، انا ابن امیر المؤمنین، انا المدفوع عن حقی، انا المستجاب الدعوة، لو دعوت الله لجعل العراق شاما و الشام عراقا و جعل المرثة رجلا و الرجل امرءة.»  
یعنی: «ای مردم! من فرزند رسول خدا، آن چراغ هدایت می باشم، من فرزند امیر مؤمنان علی هستم. خلافت که حق من بود غصب شده در حالی که من مستجاب الدعوة هستم و اگر بخواهم از خداوند که شام را عراق و عراق را شام کند، فوراً به انجام می رساند و اگر بخواهم زن را مرد و مرد را به زن تبدیل می کنم.»

یکی از حامیان معاویه به عنوان خود شیرینی و خودنمایی در نزد معاویه، و به طمع جایزه ی او از میان جمع برخاست و فریاد زد:



«ای حسن بن علی! این چه سخنانی است که می گویی! چرا هر چه بر زبانت می آید می گویی، فقط خداوند است که می تواند مرد را به زن تبدیل کند و یا زن را به مرد.»  
حضرت علیه السلام که از طعنه ی مرد شامی ناراحت شده بود نگاه تندی با گوشه ی چشم به او کرد و فرمود:

«آیا حیا نمی کنی ای بی شرم بی حیا که در جایگاه مردان و میان نامحرمان نشسته ای.»

مرد شامی همین که متوجه خود شد، دید که ریش و سبیل هایش ریخته و پستان های آویخته برآورده و خلقتش تغییر کرده و آلت رجولیت او رفته و صاحب آلت زنانه شده است.

پس مردم از اطراف به او نگاه کردند و شروع به خندیدن و استهزاء او نمودند. و آن بدبخت اقبال برگشته، عبا را بر سر کشید و دوان دوان از مسجد خارج شد.

حضرت علیه السلام فرمودند:

«اکنون این مرد نگون بخت به خانه می رود و زنش را مرد می یابد، که با او هم بستر می شود، و عاقبت صاحب فرزند می شود که خنثی است!» (یعنی معلوم نیست که دختر است یا پسر.)<sup>(52)</sup>

## پاورقی

1. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابیطالب، ج 4، ص 21.
2. جلاء العیون، سید عبدالله شبر، ج 1، ص 345.
3. شیخ راضی آل یاسین، صلح الحسن علیه السلام، ص 21.
4. بحار الانوار، ج 43، ص 238.
5. فصول المهمه، ابن صباغ مالکی، ص 134.
6. مجلسی، بحار الانوار، تهران، المطبعة الاسلامیة، 1393 هـ ق، ج 43، ص 333.
7. شریف القرشی، باقر، حیاة الامام الحسن، ط 2، نجف، مطبعة الآداب، 1384 هـ ق، ج 1، ص 302.
8. صلح الحسن علیه السلام، شیخ راضی آل یاسین، ص 43.
9. لطائف الطوائف، ص 139.
10. سید محسن امین عاملی، ترجمه ی اعیان الشیعه (امام حسن و امام حسین علیهما السلام)، ص 40.
11. سوره ی نساء، آیه 86.
12. مناقب آل ابیطالب، ابن شهر آشوب، ج 4، ص 18.
13. سبط ابن جوزی، تذکرة الخواص، ص 196 - تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص 190.
14. انعام / 124.
15. کشف الغمة، علی بن عیسی، ج 2، ص 135.
16. فصول المهمه، ابن صباغ مالکی، ص 138.
17. خذوا زینتکم عند کل مسجد. (اعراف / 31).
18. بحار الانوار، ج 43، ص 331.
19. بحار الانوار، ج 43، ص 34.
20. ابی مخنف گوید: «هنوز در اسلام جلسه ی مباحثه ای مهم تر و پر آشوب تر از مناظره ی امام حسن مجتبی علیه السلام با اصحاب معاویه اتفاق نیفتاده است.
21. دشنام دادن.
22. عثمان دوبار به دامادی پیامبر صلی الله علیه و آله نائل آمد. یک بار با رقیه ازدواج کرد و چون او بر اثر بیماری در روز فتح بدر، وفات نمود با دختر دیگر پیامبر به نام ام کلثوم ازدواج کرد. این دو دختر در واقع از شوهر قبلی خدیجه بودند. (مؤلف).

23. با دقت در سخنان اصحاب معاویه درمی یابیم که ایشان با نقشه ی از پیش تعیین شده هدفی جز جرم تراشی برای امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نداشتند.
24. «بر پا باد هبل».
25. «همانا فردا پرچم را به دست کسی خواهم داد که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول نیز او را دوست دارند. پیوسته حمله کند و بازنگردد تا این که خداوند پیروزی را نصیب او نماید.».
26. «ای علی! تو وصی و جانشین پس از من هستی.».
27. «ای مردم! هر که علی را اطاعت کند مرا اطاعت کرده و هر که علی را دوست بدارد مرا دوست داشته است.».
28. «همانا اهل بیت من، در میان شما، بسان کشتی نوح است، هر که در آن درآید نجات یابد و متخلف غرق خواهد شد.».
29. مدفوع.
30. پس از نفرین پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پرخوری معاویه در لغت عرب ضرب المثل شد.  
شاعری در مورد پرخوری دوستش چنین گفته است:  
«و صاحب لی بطنه کالهاویه      کأن فی أمعائه المعاویة»  
یعنی «رفیقی دارم که شکمش همه چیز را می بلعد، گویا در شکم او معاویه ای مخفی شده است.».
31. کودنی.
32. رست یافتن.
33. سوره ی کوثر، آیه ی 3.
34. «هرگاه فاسقی برای شما خبری آورد (بلافاصله قبول نکنید بلکه ابتدا در مورد درستی یا نادرستی آن مطلب. تحقیق کنید تا مبدا به قومی، از روی نادانی گمان نادرست برید و سرانجام بر این عمل خود پشیمان شوید.» (سوره ی حجرات، آیه 6).
35. «آیا مؤمن (حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ . و فاسق (ولید بن عقبه. یکسانند؟ نه هرگز یکسان نیستند.» (سوره ی سجده، آیه 18).
36. اگر مردی که زن دارد یا زنی که شوهر دارد زنا کند، آن را زنای محصنه گویند.
37. «زنان بد سرشت و خبیث به دست مردان خبیث و مردان خبیث به دست زنان خبیث دچار می شوند.» (سوره ی نور، آیه 26).

38. «زنان پاک طینت از آن مردان پاک و مردان پاک سرشت از آن زنان پاک سرشت اند. ایشان از سخنان ناروایی که در حقشان گفته می شود به دورند. برای ایشان است مغفرت و رزقی کریم.» (سوره ی نور، آیه 26).

39. نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 14، ص 283.
40. بحارالانوار، مجلسی، ج 44، ص 147.
41. مسند، احمد بن حنبل، ج 5، ص 38 و 44.
42. مناقب آل ابیطالب، ابن شهر آشوب، ج 3، ص 394.
43. صلح الحسن، شیخ راضی آل یاسین، ص 259.
44. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید معتزلی، ج 4، ص 5.
45. امالی، صدوق، مجلس 24، حدیث 2.
46. انوار البهیة، محدث قمی، ص 80.
47. مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 7 - بحارالانوار، ج 43، ص 327.
48. اصول کافی، ج 1، ص 463 - الخرائج و الجرائح، قطب راوندی، ج 1، ص 239 - بحارالانوار، ج 43، ص 324.
49. اصول کافی، ج 1، ص 462، حدیث 4.
50. اثبات الهداة، حر عاملی، ج 2، ص 56، ش 50.
51. بحارالانوار، ج 43، ص 329، حدیث 9.
52. جامع التورین، سبزواری، ص 38.

## فهرست مطالب

3	سرآغاز.....
4	پیشگفتار.....
6	سیره ی امام حسن مجتبی <small>علیه السلام</small> در یک نگاه.....
6	دوران زندگی.....
7	فرازهایی از مقامات عرفانی و جلوه های رفتاری حضرت امام حسن مجتبی <small>علیه السلام</small> .....
8	تیزهوشی در کودکی.....
10	دلیل طولانی شدن سجده.....
11	کانون علم و حکمت.....
13	منبع سخنان شیرین.....
14	سخاوت را بین.....
16	تبسم حضرت.....
17	فروتنی امام حسن <small>علیه السلام</small> .....
18	پاسخ نیکی.....
19	بخشش های بی نظیر.....
20	الحلم الحسنیه.....
22	جواب به یک اعتراض.....
23	عبادت امام حسن.....
25	پیشوای پرهیزکاران.....
27	مناظره ی جالب و شگفت با اصحاب معاویه.....
41	چرا صلح.....
42	متن صلحنامه.....
43	کوه بردباری.....

44.....	فضائل امام مجتبیٰ <small>علیه السلام</small> از زبان رسول خدا <small>صلی الله علیه و آله</small>
45.....	پند امام به جناده بن ابی امیه در لحظه ی شهادت
48.....	نمونه هایی از عجائب و کرامات شگفت انگیز سبط اکبر، امام حسن مجتبیٰ <small>علیه السلام</small>
49.....	سزای قسم دروغ
50.....	دعای مستجاب
52.....	درختی که به بار نشست
53.....	نفس مسیحایی
55.....	تعداد میوه ها
56.....	مردی که زن شد
58.....	پاورقی